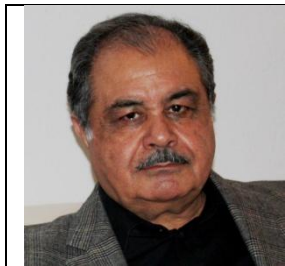




د مولانا سعيد افغاني : آزاده ، ټولنيزه ، علمي ، فرهنگي او نشراتي ارگان ته بڼه راغلاست!



داکټر اسدالله « حبيب »

تاریخ نشر : 10 اکتوبر 2015 م

زبان دری از گفتار تا نوشتار

بخش « سوم »

بالاپوش:

درپیشین زمانها دو چیز را بالا پوش می گفته اند، یکی لحاف یا هرچیز را که هنگام خواب بر خود می انداخته اند. دیگری هر جامه روپوش را ، هر جامه بی را که بالای دیگر جامه ها می پوشیده اند. از مولانا برای کاربرد نخستین بالاپوش مثالی می آورم :

دائم که برای ما نخفتی همه دوش
 بر صفت سرد بایکی بالاپوش
 آن نیز فراموش نگردد مـا را
 ای بوده عزیز تر تو از دیده و گوش

و به معنای دومین یعنی به همین معنایی که ما به کار می بریم، مثالی می آورم از خاقانی:

زیرپوش است مرا آتش و بالاپوش آب
 لاجرم گوی گریبان به حذر بازکنم

ده به معنای بز:

این واژه هم از واژه های طرد شده از زبان نوشتار است. در زبان فارسی کابل ده به معنای بز بکار می رود و دیش = ده اش = بز او را نیز در گفتگوی روزمره کاربرد دارد. از صیغه های دیگر این فعل « دی یم » به معنای بز نم نیز مستعمل است. و ده بز به معنای هرج مرج استعمال می شود. این صیغه امر « ده » در شاهنامه نیز آمده است:

کز ایران ده و داروبانگ خروش
 فراوان زهر شب فزون بود دوش

یا

**برآمد زناگه ده و داروگیر
درخشیدن تیغ و بـساران تیر
اسدی توسی نیز درگرشاسپنامه گفته است:
برآمد ده و گیر هردو سپاه
برآمیخت باهم سپید و سیاه**

خفک کردن ، خفه کردن و خپ و خچک:

می گوئیم: خفک کردن یعنی فشردن گلو. او پسر همسایه را خفک کرد. مگر می نویسیم: او پسر همسایه را خفه کرد.

درفرهنگ‌هاخپه کردن ، خفه کردن ، خپک کردن همه به معنای فشردن گلو آمده اند. پس خفک کردن که همان صورت دگرگون شده خپک کردن است واژه بی ریشه و اصلی نیست و فرق دارد ازخفه کردن .

درزبان دری خفه کردن به معنای آزردن ساختن به کار می رود . خفه شدن یعنی آزردن شدن شکل لازمی آن است.

فشردن گلو تنها یک شکل دارد و آن خفک کردن است. او مرا خفه کرد یا خفه ساخت ، یعنی آزردن کرد. او مرا خفک کرد، یعنی گلوی مرا فشرد .

درگذشته ها درفرارود خپک به کار می رفته است ، چنان که درشعرآغا جی بخارایی آمده است:

هیچ خردمند را ندید به گیتی

کزخپک عشق او نبود برومند

اکنون خپک که ازواژه خپ به معنای پنهانی و بی صدا با «ک» نشانه‌تصغیر ساخته شده است، کسی را می گویند که پنهان کارباشد. در بعض گویشهای فارسی خپ شو به معنای چپ شو نیز به کار می رود و همچنان خپ و چپ به معنای بی سروصدا درگفتار کاربرد دارد.

پخج و پست و پخش:

واژه پخج مقابل بلند که گاهی معادل پست است ، هم به تهمت عامیانه وگفتاری بودن گرفتار می باشد . درزبان ما این دوواژه ازهم جدا اند .

آدم پخج یعنی آدم قد کوتاه

آدم پست یعنی آدم فرومایه

درنگارشها با تقلید از بعض کتابها ، پست را به هردو معنا به کار می برند.

واژه پخج به معنای کوتاه قد وپهن ازدیرین زمانه ها واژه ادبی پذیرفته شده بوده است که خسروی سرخسی ، شاعر سده چهارم هجری می سراید:

رفت برون میر ر سیده فرم

پخج شده بوق ودریده علم

پس چرا همان گونه که پخج می گوئیم ، درنگارشها نیز پخج را بکار نبریم ؟ اگر درکنار آن پست وپستی هم مقابل بلندوبلندی و هم به معنای دنی ودنانت حفظ شوند، به غنای زبان کمک خواهندکرد. کنون می رویم به سراغ فرهنگها:

در دهخدا نوشته اند: پخج . [پَ] (ص) پخج . پخش . پخت . پهن . کوفته . پهن شده . (حاشیه فرهنگ اسدی نسخه نجوانی) . || پست . || (پژمرده) . غیاث اللغات) پخج شدن ؛ پهن شدن بر اثر ضربه ای . پهن و با زمین یکسان شدن چیزی با فشاری . بواسطه فشاری از صورت نخستین گشتن و به پهنی گرائیدن . پهن گشتن از زخمی یا زوری . (حاشیه فرهنگ اسدی نسخه نجوانی)

رفت برون میر سیده فرم

پخج شده بوق و دریده علم (منجیک)

-پخج کردن ؛ پخج کردن . پهن کردن چیزی در زیر چیزی چون میوه پخته زیر پای . پخش کردن یکسان کردن با :

آن روی و ریش پرگه و پربلغم و خدو
همچون خبزدویی که کنی زیر پای پخج (لبیبی)
معادالله که من نالم ز چشمش [ظ: خشمش]
وگر شمشیر یازد [ظ: بارد] ز آسمانش
بیک پف خف توان کردن مر او را

بیک لچ پخج هم کردن توانش . یوسف عروضی (از فرهنگ اسدی چ پاول هورن)
اگر بر سر مرد زد در نبرد
سر و قامتش با زمین پخج کرد(عنصری)
رخساره پخج کرده و سوراخ در شکم
از طعن و ضرب خصم توبه چون زروگهر(کمال اسماعیل)

امروزه واژه پخش و پخش کردن به معنای نشرکردن پراگندن ، تیت کردن به کار می رود.
پس پخج را در مورد قامت یا هراتفاع کوتاه به کار می توان برد . این درخت از آن درخت پخچتر است.
این دیوال پخج است و آن دیوال بلند. وپست هم درنگارش و هم درگفتار دری فرومایه معنا دارد.

زدن به معنای مشتاقانه خوردن :

واژه زدن معانی چندی دارد که از آن شماراند : دزدیدن ، مغلوب ساختن و سومین بامزه و شوق خوردن یانوشیدن . زدن به همین معنا اکنون نیز در زبان گفتاری دری کاربرد گسترده دارد. و در منتهای پیشین زمانه ها واژه زدن را به همین معنادرشعرمنجیک ترمذی می یابیم:

ما می بخواستیم زدن دوش جام جام
چون تو بیامدیش ، بماندیم خام خام
بیدل نیز زدن را به همین معنای با مزه و شوق خوردن به کار برده است .

خال مشکین نیز با چشم سیه هم نسبت است

ساغرمی گرنباشد حبی ازافیون زنید

درواژه می زده نیز زدن در همین معنا با می پیوسته است. می زده یعنی می خورده ، می آشامیده

ادامه دارد

داکتر اسد الله « حبیب »

بازگشت به صفحه اصلی www.said-afghani.org